



گفتگو



تلاش داشت که تحصیل کرده‌ها مطرح شوند

گفت‌وگو با انجنیر غلام‌رضا ناهوری / یکی از یاران استاد شهید مزاری

بنیاد اندیشه: بعد از ورود مجاهدین در کابل چه تحولاتی اتفاق افتاد؟

🗨️ **ناهوری:** پس از ورود مجاهدین، آقای مجددی سه ماه حکومت کرد، بعد از آقای مجددی باید استاد ربانی حکومت را می‌گرفت و در دوره ایشان باید حکومت انتقالی و لویه‌جرگه برگزار می‌شدند. در این حکومت که در پاکستان تشکیل شده بود، مردم هزاره و اوزبیک را در نظر نگرفته بودند. برخی از رهبران جهادی گفته بودند که بعد از تشکیل حکومت و رفتن در کابل با هزاره‌ها و اوزبیک‌ها صحبت می‌کنیم. شهید مزاری پس از تشکیل حکومت مجاهدین و در نظر گرفته نشدن مردم هزاره، گفته بود که ما بیست و پنج درصد جمعیت افغانستان را تشکیل می‌دهیم و در جهاد نقش پررنگ

بنیاد اندیشه: جناب انجنیر صاحب شما از یاران و نزدیکان شهید مزاری بودید. از اولین آشنایی‌تان با شهید مزاری بگویید؟

🗨️ **ناهوری:** پس از سقوط دولت، کار دولتی را رها کردم و در مندوی کار تجارتي داشتم. برهانی یکی از دوستانم از ولایت غزنی، رئیس شورای ولایتی سازمان نصر که آدم روشنفکر و خوبی بود، روزی گفت که استاد مزاری آمده است، به دیدار ایشان برویم. من، برهانی و حاجی امین که در مشهد با استاد مزاری آشنا شده بود، به دیدن استاد رفتیم. برهانی ما را معرفی کرد و گفت که همکاران دوران جهاد در کابل هستیم.

کمک می‌کردیم و برخی کارهای حزب وحدت نیز زیر نظر همین دفتر انجام می‌شد. انجنیر ثابت را از مشهد آورده بودند. از بچه‌های تحصیل کرده بود. به همان خاطر هم آورده بودند. او کابل را زود ترک کرد و رفت. در کارته‌سه سرمایه‌دارها و حاجی‌ها اتحادیه‌ای به نام اتحادیه تعاونی ساخته بودند به انجنیر عادل گفتم که تو به آن اتحادیه برو و آن را پیش ببر و ما با مسائل شهید رسیدگی می‌کنیم. برنامه غذایی و امکانات نیز با تدبیر حل شد و این که مزاری چی گونه مسأله غذایی و تدارکاتی را حل کرد، حرف بسیار طولانی دارم.

روزی استاد دستور داد که یک لیست از تحصیل کردگان تهیه شود. همین‌طور برنامه‌ای برای بورس‌های خارج از کشور تهیه شود. یک‌بار به من گفتم: «انجنیر بچه‌های فعال و تحصیل کرده را پیدا کنید و بیاورید که کار کند. آن عده را که دوازده دارد با بورس تحصیلی به تحصیل بفرستید». من نزدیک به ۲۵۰ انجنیر را پیدا کردم. برای این کار در کلچه‌پزی حاجی عباس که در پل سرخ بود، در طبقه دوم دفتر گرفتم. شهید مزاری می‌گفت که در بین تحصیل کرده‌ها، نخبگان‌شان را پیدا کنید. فردا ما می‌میریم. این‌ها باید برای رهبری آماده شوند و برای مردم کار کنند.

در این مورد، روزی همراه حاجی امین پیش استاد مزاری رفتیم. مصطفی کاظمی همان‌جا بود. استاد مزاری، مصطفی کاظمی را بسیار رشد می‌داد. به شهید مزاری گفتم: «کاظمی استعداد دارد؛ ولی ظرفیت ندارد». استاد قهر شد و گفت: «انجنیر، هیچ‌وقت چنین صحبتی را پیش من نکنید. او استعداد دارد و باید در میان مردم مطرح شود». او به شدت تلاش داشت که تحصیل کردگان مطرح شوند و برای دولت‌سازی آینده آماده شوند.

بنیاد اندیشه: روابط استاد شهید مزاری با شیعیان درون گروهی چگونه بود؟

● **ناهوری:** روابط استاد با شیعیان درون گروهی خیلی خوب بود. با انوری پیش از افشار رابطه خوب داشت. انوری آن وقت در تپه اسکاد بود. استاد مزاری چند بار به انوری تماس گرفت و گفت که اسکاد آبروی مردم است. پول می‌دهم، شما اسکاد را حفظ کنید. اسکاد باید حفظ شود تا از مردم دفاع شود. مزاری در اندیشه اتحاد بود. اودونفر از شیعه‌های لوگر را که دگروال بودند و در جبهه شورای نظار قرار داشتند با من

داشته‌ایم، باید در تصمیم‌گیری ملی برای دولت‌سازی سهم داشته باشیم. وقتی در پاکستان سهمی برای مردم ما در نظر گرفته نشده است، در کابل این مسئله باید حل شود. شهید ربانی آدم خوبی بود؛ ولی تأثیری بر تصمیم شهید مسعود نداشت. به این خاطر، مناقشه کم‌کم میان حزب وحدت و شورای نظار بالا گرفته بود. استاد مزاری می‌گفت که ربانی بر خورد خوبی با حزب وحدت دارد؛ اما دیگران نمی‌گذارند. به همین دلیل، بچه‌های نظامی دولتی هزاره، کم‌کم وزارت داخله را رها کرده بودند و مناسبات رو به خرابی بود. در این زمان، فرقه ۹۵ در خیرخانه بود. استاد مزاری دستور داد که فرقه ۹۵ به غرب کابل آورده شود.

با شروع حکومت استاد ربانی، مناقشات داخلی شدت گرفت. بین حزب وحدت و حزب اسلامی گاهی جنگ‌های کوتاه صورت می‌گرفت که خیلی مهم نبود. در آن زمان بسیار کم به دفتر حزب می‌رفتم. بیشتر به کارهای شخصی مشغول بودم. صبح یک روز زمستان بود. از خیرخانه به طرف دکان می‌آمدم. به بچه‌هایم گفتم که موتر شخصی را شما بیاورید. مجاهدین اکثر موترها را چور می‌کردند. در پل باغ‌عمومی رسیدم. ما را دستگیر کردند. به فرقه ترافیک بردند. من در جریان انتقال به پوسته امنیتی گریختم و خود را به کوچه مسجد ابوالفضل زدم. طرف مندوی آمدم. به خانه زنگ زدم که بچه‌ها را روان نکنید. از خانه گفتند که بچه‌ها یک ساعت می‌شود که آمده‌اند. در دکان نشستیم. گاهی تلفن می‌کردم و از نزدیکان احوال بچه‌ها را می‌گرفتم. ساعت ده شد. هیچ احوال نیامد. از شمالی یک سید بود. حالا در وزارت عدلیه کار می‌کند. او همسایه خانه ما بود. زنگ زدم و گفتم که بچه‌هایم را برده‌اند. برادرهای زن او، قوماندان‌های شورای نظار بودند. رابطه نیک همسایگی داشتیم. او گفت که بچه‌هایم در کجا گم شده‌اند. گفتم که از خانه بر آمده‌اند؛ ولی در پل باغ‌عمومی نرسیده‌اند. گفت به سرور که یکی از قوماندان‌های شورای نظار و از اقوام سید بود، می‌گویم که بچه‌هایم را پیدا کنند. بچه‌ها را در سرای شمالی دستگیر کرده بودند. او بچه‌ها را پیدا کرده و به خانه برده بود. به خانه زنگ زدم که شب نمی‌آیم. شب در چنداول ماندم. از آن روز به بعد خانه را از خیرخانه به کارته‌سخی انتقال دادم و نزد استاد شهید مزاری رفتم.

ما در پل سوخته یک دفتری به نام «ستاد بازسازی» درست کردیم، همراه با برهانی، انجنیر عادل و انجنیر ثابت، فعالیت را شروع کردم. از این دفتر به بازماندگان شهیدان



همراه کرد که به آقای انوری معرفی کنم و همراه او در جبهات جنگ باشند. انوری در حوزه سوم بود. یکی از آن‌ها توپچی قوی بود. یک هفته و دو هفته همراه انوری بودند. یک روز آمدند و گفتند که با انوری نمی‌توانیم یک جا باشیم. گفتیم که با شورای‌نظار باشید؛ ولی تعهد بدهید که گزارش برای ما برسانید. یکی دیگر از این گونه افراد شکرالله نبرد بود. ایشان گفته بود که طرف مزاری نمی‌آیم؛ ولی با شما همکاری می‌کنم و برای‌تان گزارش می‌دهم. او رئیس سیاسی امنیت ملی حکومت استادربانی بود.

در این وقت از حزب وحدت، یکی در دفتر مجددی نمایندگی می‌کرد. استاد مزاری به مجددی نامه نوشت که به شکرالله نبرد، رتبه بالاتر بدهد. نامه را به ارگ بردم و به نماینده حزب وحدت دادم. مجددی هم او را رتبه برید ژنرالی داد. همکار دیگر، سیدی از کتر بود که معاون ریاست سیاسی امنیت ملی شد. بعدها او را در دهمزنگ به قتل رساندند. دگروال دیگری از لوگر بود که در دشت چیم‌تله توپچی آمر مسعود بود. پیش از سقوط افشار همان دگروال و برادرش پیش استاد مزاری آمد. استاد شفق و سجادی لعل هم بودند. آن‌ها گفتند که نقشه حمله به افشار کشیده شده است. آن نقشه را هم به ما داد و گفت که علوم اجتماعی و افشار در حمله اول قرار دارد؛ ولی وقتش دقیق معلوم نیست و بعد گزارش می‌کنم.

بنیاد اندیشه: آدم‌های خیلی نزدیک به باب‌ه مزاری چه کسانی بودند.

● **ناهوری:** اعضای شورای مرکزی، همکاران دفتری، تعدادی از حاجی‌ها مانند حاجی رضایی و حاجی صفر از نزدیکان استاد بودند. حاجی‌ها و مردم بودند که پول می‌آوردند و کمک می‌کردند. در آن زمان بیشتر ترکمنی‌ها از حزب وحدت حمایت می‌کردند. استاد مزاری در زیرزمینی مدرسه آیت‌الله محقق در پل سوخته ساکن شده بود. دو برادر از قومای ترکمن در پهلوی حوض با هم جنگال داشتند. دو بوجی پول همان جا بود. سوال کردم که چرا جنگ دارید؟ آن‌ها حرکتی بودند. گفتند که من پنج بوجی پول گذاشتم؛ ولی این دو تای آن را آورده است. بقیه‌اش را قصد دارد به آقای محسنی بدهد. به برادر خود گفت که عوض این دو بوجی، چهار بوجی دیگر را اگر نیاوری، با تو آرام نمی‌نشینم. همان جا نشست، برادرش رفت، چهار بوجی دیگر را هم آورد

و به شهید مزاری داد.

دفاعی غرب کابل و مقاومت آن، از آن مردم است. در جنگ‌ها مردم‌نان را پخته و دیگ در دست می‌آمدند که به کجا ببریم، کدام جبهه‌نان ندارد و کدام جبهه خوب جنگ می‌کند. یک زن را در سرک شورا دیدم. در گوشه چادرش پنج مرمی بود. گفت که این را به عسکرها بدهید که بی مرمی نشوند.

بنیاد اندیشه: درباره جنگ و تاکتیک‌های جنگی مقاومت غرب کابل بگویید!

● **ناهوری:** حزب حرکت همکاری شورای‌نظار و حزب اتحاد از سرک دارالامان به آن طرف را گرفته بودند. تپه اسکاد به دست داکتر صادق مدیر بود. پیش استاد مزاری رفتیم و گفتیم که اگر دشمن وارد قلعه شاده شود، شکست می‌خوریم. باید همین امشب کار را یک طرفه کنیم. حاجی امینی از مردم ترکمن و قوماندان فرقه ۹۶ بود. گفت اگر به من یک صد و دوصد نفر آماده بتوانید، وارد عملیات می‌شوم. اگر داخل قلعه شاده شوند، پس کشیدنش مشکل می‌شود، جبهه ما سقوط می‌کند. حاجی‌ها یک شورای مساجد داشتند. ختم قرآن می‌گرفتند و جبهات را حمایت می‌کردند. استاد به من گفت که حاجی‌ها را بگو که چقدر نظامی آماده می‌توانند. در مسجد سرکاریز آمدم. در آن جا حاجی رضایی و حاجی صفر را دیدم. گفتند چه خبر است. موضوع را شرح دادم. حاجی امین هم از قومای آن‌ها بود. قوماندان جبهه، حاجی امینی بود. گفتیم هر چه نفر جنگی از خانه‌ها آماده می‌توانید، آماده کنید. تا ساعت دوازده شب باید سربازان آماده شوند و در خانه استاد مزاری بیایند. ساعت یک و نیم بود که آن‌ها آمدند. لیست را می‌خواندم. تخصص‌شان را هم سؤال می‌کردم که با کدام اسلحه آشنایی دارند. آن‌ها را مسلح کردیم و حاجی امینی را با افرادش از زیر قرآن گذرانیدیم. آنان به طرف قلعه شاده رفتند. ساعت سه یا چهار بود که زنگ زدند که قوماندان گل احمد را پیدا کنید. گولایی مهتاب قلعه را گرفتم تا قوماندان گل احمد بیاید، پسته خود را تحویل بگیرد. همان شب قوماندان‌های پسته را پیدا و جابه‌جا کردیم.

بنیاد اندیشه: در غزنی در جنگ با طالبان چه اتفاقی افتاد.

● **ناهوری:** با توجه به وضعیت سخت و دشوار کابل با اجازه استاد خانواده‌ام را به غزنی بردم. از آن جا دوباره به

حزب اسلامی را هدف قرار می‌داد. گزارش آمده بود که آقای زاهدی و شاه جهان از حزب حرکت، در قسمت «نانی» پیش طالبان رفته بودند و تعهد کرده بودند که با آنان هستند. صبح بلندگوی مسجد اعلان کرد که زاهدی از حزب وحدت سخنرانی دارد. در مسجد و پیش بلندگو کنار زاهدی نشستیم. از طالبان دفاع کرد و از صلح گفت و حرف‌های سیاسی به نفع طالبان زد. بعد از سخنرانی گزارشش را به استاد دادم.

جنگ که شروع شد، طالبان بدون مقاومت مدافعان شهر، پیش‌روی کردند. حاجی امینی همراه آقای حکمتیار آمده بود. در مخابره گفت که آقای حکمتیار همین لحظه گریه می‌کند. حزب اسلامی توپ و سلاح ثقيله داشت؛ ولی طالبان با موتر داکسن پیش می‌آمدند. حکمتیار از این جهت گریه می‌کرد که تانک از داکسن می‌گریزد. معامله شده بود. نیروهای حکمتیار هم با طالبان معامله کرده بودند. حکمتیار خیلی آشفته شده بود. او علیه طالبان تصمیم جنگ جدی را داشت. طالبان بسیاری از پسته‌ها را خریده بودند. زرداد یک ساعت هم مقاومت نکرد. او هم معامله کرده بود. شفیع تازه داشت وارد جنگ شدید می‌شد که طالبان طرف شفیع نیامد. طرف روضه به دنبال افراد حز اسلامی رفتند. شفیع را پیدا کردم و گفتم که افراد آقای حکمتیار رفت و ما در آستانه محاصره قرار داریم. شفیع هم عقب‌نشینی کرد. تصمیم داشتیم که او را طرف قیاق ببریم؛ ولی آن‌جا حرکتی‌ها راه را گرفته بودند. از راه خواجه میری رفتیم. گفتیم که از آن‌جا به طرف وردک برویم. یک تعداد از افراد ما اسیر شده بودند. از دست خودی‌ها شکسته بودیم، آنان به ما خیانت کرده بودند، به ناچار تا جرعه‌تو پیش رفتیم. از کوتل مهمند گذشته یک مکتب بود. در مکتب جابه‌جا شدیم. از آن‌جا با استاد تماس گرفتیم. گفت که همراه شفیع باش، کابل نیا. مدتی همراه شفیع بودم. شفیع حرف ما را می‌شنید. سرانجام، طالبان غزنی را گرفتند و از آن‌جا به میدان شهر رفتند و آن را نیز گرفتند. در آن‌جا آمر مسعود با طالبان کنار آمد. همان‌جا بودیم که یک الکا آمد، عید شده بود. صندوق‌های کیک و کلچه را پیاده کرد. شب خانه رفتیم. صبح آمدم و بچه‌ها را دیدم. گفتند که شفیع نیست. فرمانده شفیع، لباس‌های موتوروان را پوشیده بود و به طرف کابل رفته بود. گفته بود که اگر کابل پیش استاد نروم، این‌جا نمی‌توانم زندگی کنم. ترسیدم که دستگیر نشود. به کابل رسیده بود و مدتی بعد کابل هم سقوط کرد.

کابل برگشتم. پس از آن که به کابل رسیدم، طالبان به ولایت غزنی رسیده بودند. استاد از من خواست که به غزنی پیش آقای زاهدی و حکیمی بروم. او گفت: «اول با پویا پیش حکمتیار بروید و او کسی را با شما همراه می‌کند، از آن‌جا به غزنی بروید. آن‌ها را وادار کنید که علیه طالبان بجنگند». آن وقت طالبان در مقر غزنی رسیده بودند. همراه پویا پیش حکمتیار رفتیم. ایشان قوماندان چارگل نثار را همراه ما به غزنی فرستاد. صبح در قلعه‌نو غزنی رسیدیم. در غزنی، افراد حزب اسلامی گفتند که ما آماده جنگ هستیم، بروید آمادگی‌تان را بگیرید. بعد از ظهر پیش آقای حکیمی رفتیم. گفتم باید تنهایی صحبت کنیم. با حکیمی گفتم که استاد مزاری سلام می‌رساند و می‌گوید: «طالب بد مردم است. نباید داخل غزنی شوند. جلو آن‌ها در غزنی گرفته شود». آقای حکیمی فکر کرد و گفت که جنگجو کم داریم. او در جنگ‌ها هم زیاد شرکت نکرده بود. ادامه داد که اگر زاهدی و داکتر شاه‌جان و حرکتی‌ها همکاری کنند، ما جنگ می‌کنیم؛ اما به تنهایی نمی‌توانیم. از آن‌جا پیش زاهدی آمدم. سوال کرد و جریان را گفتم. زاهدی گفت که استاد شما، خانه آبادتان را سرتان خراب کرد و حال ما دیوانه‌ایم که خانه‌مان را خود خراب کنیم. گفتم دشمن که آمد، خانه جورتان هم نمی‌ماند. راضی نشد. در شورای ولایتی غزنی رفتیم. از آن‌جا به استاد مزاری مخابره کردم. استاد پرسید که آقای حکیمی چه گفت. گفتیم که گفت اگر دیگران بجنگند، ما هستیم. زاهدی راضی نشد. استاد گفت: «تو همان‌جا باش، پویا را به کابل بفرست». پویا به کابل رفت. فردای آن روز، استاد از کابل گفت که شفیع را با پنج‌صد نفر فرستادم و آقای حکمتیار زرداد را با پنج‌صد نفر فرستاده است. باید جای تهیه کنید. زمستان بود. طرف‌های خواجه میری و قلعه‌شاده رفتیم تا جای پیدا کنم که شفیع با پنج‌صد نفر می‌آید و نیاز به جای دارد. مردم گفتند که مساجد گرم‌اند. جای آماده است. شام به استاد اطمینان دادم و گفتم که همه چیز آماده است. شفیع دو روز بعد رسید. از طرف نوآباد و قلعه‌شاده وارد غزنی شد. زرداد در سر کوه قرارگاه داشت. در همان‌جا ماند. صبح شفیع را با چند قوماندانش داخل شهر آوردیم و ساحه را نشان دادم. در همین روز جنگ شروع شد. طالب نبود، نیروهای کوماندوی پاکستانی بودند. جنگ شدید در گرفت. با دوربین از تپه نگاه می‌کردم. داکتر شاه جهان با هاوان پایگاه حزب وحدت و